هزار دقیقه با هــزاردستان

گفت‌وگو با استــاد حســن کســایی / بخش دوم

مجید زهتاب

نه من، که اهالی موسیقی هیچ‌وقت از رادیو و تلویزیون ایران تمتّعی نگرفته‌اند. بگذریم که حالا دوتا خواننده کنسرت می‌دهند و مردم می‌روند بلیت می‌خرند و می‌بینند

• خوب، وارد بحث دوستان شما بشویم، موافقید؟ در این چند مجلسی که در محضر شما بودیم بارها ذکر خیر اکبرخان نوروزی شد. دوست دارم از ایشان بیشتر بگویید.

از شرح زندگی اکبرخان نوروزی در رادیو تقریری کرده‌ام که شاید مناسب نباشد باز مفصلاً بگویم. اما باید خلاصه عرض کنم که اکبر نوروزی، ابتدای کارش با ریتم شروع شد و در معیّت آقای شکرالله قهرمانی که به او شکری ادیب‌السلطنه می‌گفتند -چون با یکی از شازده‌های قاجاری حشر و نشر داشت و بیشتر در اصفهان به سر می برد- در مجالس شرکت می‌کرد. شکرالله شاگرد آقاحسین‌قلی بود. شکرالله چون بیشتر در اصفهان بود اکبر در معیّت ایشان شروع به ساززدن کرد و ردیف صحیح را آموخت و موسیقیدان های اصفهان هم بودند. از جمله: رضاخان باشی که تار می زد و دایی جلیل شهناز بود. غلامرضا خان سارنج بود که کمانچه می‌زد و شوهرخواهر آقای شهناز بود. قبل از آنها سلیمان اصفهانی بود که نابغه‌ی کمانچه بوده است. الیاس هم بود که خوب کمانچه می‌زد و هردو از کلیمی‌های اصفهان بودند.

• خوب اکبر خان نوروزی را می‌فرمودید...

اکبرخان در وجودش یک شیفتگی و سوختگی داشت. او تا ۹ سالگی در قهجاورستان اصفهان بود که در واقع کُه‌جاورستان یعنی مجاور کوه است. کاشی‌کاری ها و مساجد و پل ها و آثار هنری موجود در اصفهان او را شیفته کرده‌بود و این زیبایی‌ها در وجود او به رقص بدل شده بود و بعد که ساز را شروع کرد، همان زیبایی‌ها را در ساز نشان می‌داد.

• تا چه سالی زنده بودند؟

گویا تا سال ۱۳۳۱ و اینها.

کسی را داشتیم که موزّع روزنامه بود به نام ادیب که تا همین اواخر هم زنده بود. هرکه از او می‌پرسید که مثلاً: «آقای برازنده چطور ساز می‌زد؟»

می‌گفت: «اکبر خان خیلی خوب ساز می‌زد!»

می‌پرسیدند: «حسن شکوهی چطور می‌خواند؟»

می‌گفت: «اکبر خان خیلی خوب می‌زد!»

یعنی وقتی که خورشید هست شما نباید ستاره ببینید و در پرتو آن خورشید باید نور را ببینید. متأسفانه از اکبرخان اثری به‌جای نمانده است برای اینکه در زمان او هنوز ضبط‌صوت نبود. ولی بزرگترین اثری که از اکبرخان مانده است، جلیل شهناز است. من

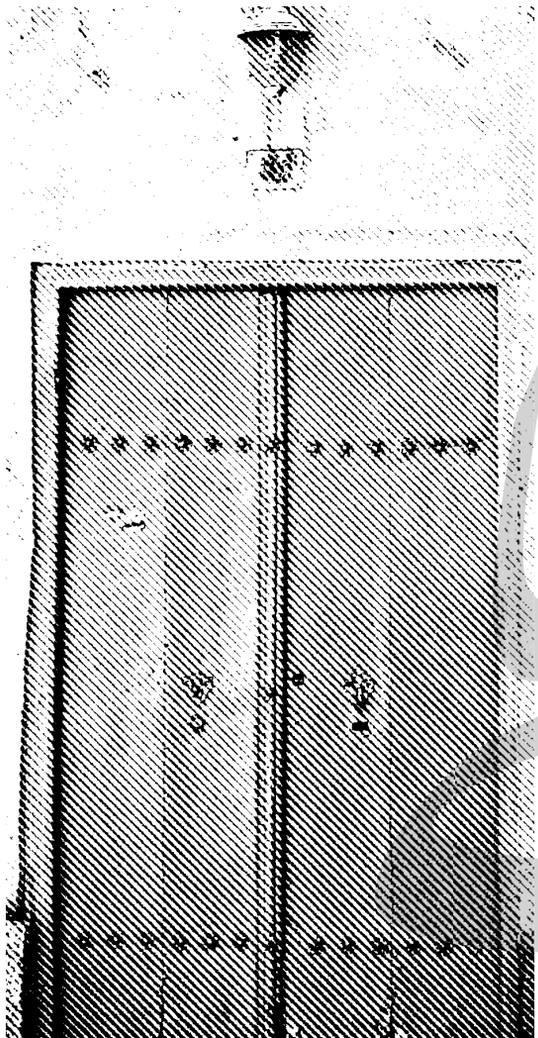

شاهد بوده‌ام در جلساتی که پدر من با تجّار، هفته‌ای یک بار دور هم بوده‌اند و اکبر خان هم می‌آمد و آقای شهناز هم بود پدر من می‌گفت: «جلیل، بابا مضرابهای اکبرخان را بدزد!» یکی از استادان من برادر بزرگ همین آقای شهناز بود به نام علی آقا شهناز. او استاد تار بود و من بیشتر ردیف را از این مرد یاد گرفته‌ام. بسیار خوب تار می‌زد.

• شما خیلی جوان بودید که با اکبرخان نوروزی آشنا شدید، بله؟

بله. من با ساز اکبر خان آواز می‌خواندم و کم‌کم وارد گود شدیم و میان پیغمبران جرجیس را انتخاب کردم، نی را. ولی هرگز من خودم فکر نمی‌کردم بتوانم در نی اینگونه تغییر شخصیّت بدهم. در آتیه خواهند آمد و قدر خواهند دانست. مرسوم است که ما تا کسی نمیرد قدرش را نمی‌دانیم!

•البته شما بحمدالله از دسته‌ی هنرمندانی هستید که در روزگار خودشان هم معروف بوده‌اند و همه آنها را شناخته‌اند و در واقع چندین طبقه روی ساختمانی گذاشته‌اید که استادانتان بنا کرده‌اند و رفیع‌تَرش کرده‌اید. امّا من گمان می‌کنم که همین ساز و کاری که هست که هنرمند جماعت حداقل در جغرافیای ما از هنرش بهره‌ی دنیایی نمی‌برد، از عیوب و مشکلاتش که بگذریم سبب تصفیه‌ی هنر ما شده است. یعنی آدم‌هایی را که برای مادیّات وارد ساحت هنر می‌شوند فیلتر می‌کند و تعدادشان بسیار اندک و ناچیز می‌شوند. تنها آدم‌هایی که عشق و سوز درونی دارند در عرصه‌ی هنر می‌توانند دوام بیاورند و ماندگار شوند.

بله! اگر الآن بنده و آقای شهناز را نمی‌شناسند اما امکان دارد بیست، سی سال دیگر شمع به‌دست بگیرند و پیِ ما بگردند.

حالا اصلاً چیزی که بسیار باعث تأسف است این است که این موسیقی فعلی یک ضایعه‌ی جهانی است آقا! استاد ابوالحسن صبا ۵۰ سال پیش نوشته است که: «موسیقی جَز (جاز) عن‌قریب موسیقی دنیا را از بین خواهد برد.» امروز تلفن کردم به جهانبخش پازوکی و گفتم آقای پازوکی فعلاً در باغ‌وحش موسیقی زندگی می‌کنیم، والسلام! حالا هرکه می‌خواهد خوشش بیاید و هرکه می‌خواهد نه. خوب

متأسفانه از اکبرخان اثری به‌جای نمانده است برای اینکه در زمان او هنوز ضبط‌صوت نبود. ولی بزرگترین اثری که از اکبرخان مانده است، جلیل شهناز است. یکی از استادان من برادر بزرگ همین آقای شهناز بود به نام علی آقا شهناز. او استاد تار بود و من بیشتر ردیف را از این مرد یاد گرفته‌ام. بسیار خوب تار می‌زد

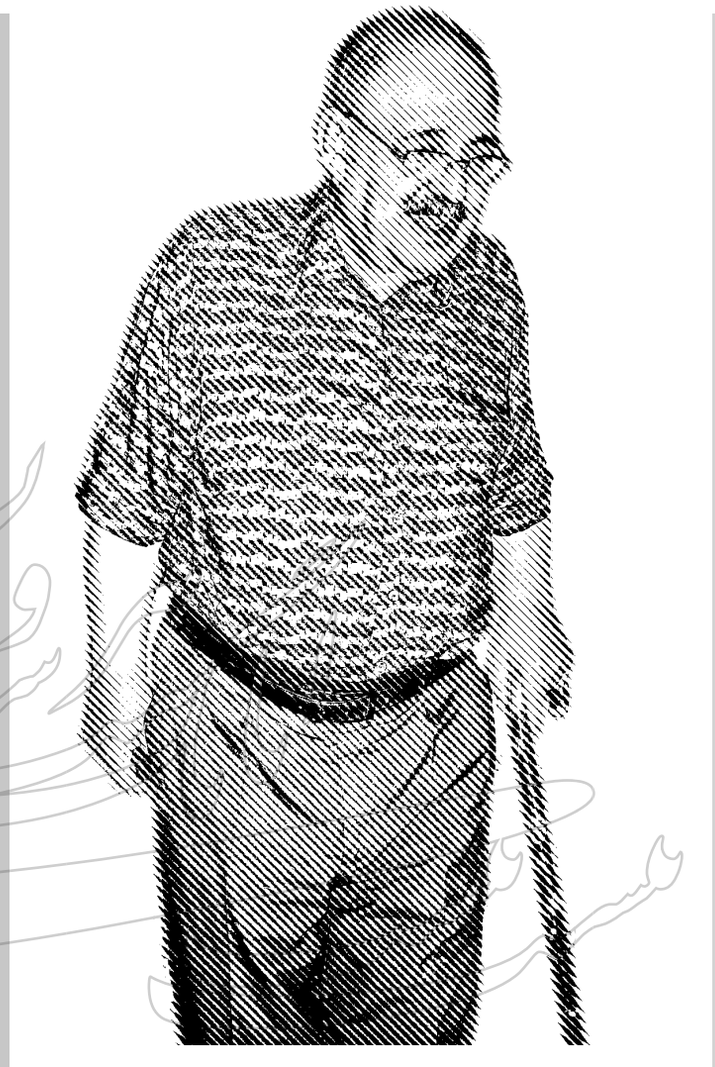

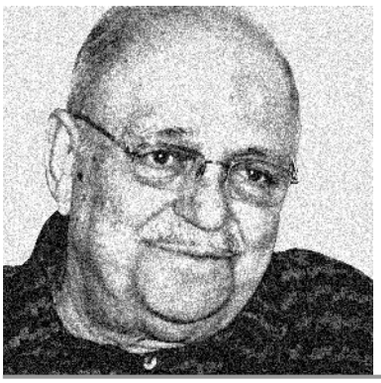

موسیقی مثل آب زاینده‌رود از بدو تولّد در من روان بود و در وجودم جریان داشت، موسیقی مثل آب زنده‌رود مرا با خودش برد و هنوز هم در آن غرق و غوطه‌ورم

من هم ۸۰ سال روی موسیقی زحمت کشیده‌ام، کار کرده‌ام، مرارت برده‌ام، خون دل خورده‌ام، نمی‌خواهم تعریف خودم را بکنم اما اگر آدمی ۸۰ سال خشت بمالد دیگر کمرش راست نمی‌شود. شوخی که ندارد. مگر می‌شود هر کسی از راه برسد، هیچ چیز نداند و هیچ کس را هم قبول نداشته باشد! فهمیدن خودش بالاترین مسئله است اگر همه می‌فهمیدند که ما روزگارمان خیلی عالی بود!

• استاد این موسیقی جاری در وجودتان را از کی کشف کردید؟

موسیقی مثل آب زاینده‌رود از بدو تولّد در من روان بود و در وجودم جریان داشت، موسیقی مثل آب زنده‌رود مرا با خودش برد و هنوز هم در آن غرق و غوطه‌ورم و ماجرای موسیقی ما هم مثل همین آب زنده‌رود است. این آب یک جایی باریک می‌شود، یک جایی عمق پیدا می‌کند، یک جایی پهن می‌شود اما هیچ وقت بند نمی‌آید و جایی که باید شکوفا بشود، می‌شود. این شهر هم وقتی، مورد تاراج و حمله قرار می‌گیرد؛ اما وقتی هم شکوفان می‌شود. شاه عباسی پیدا می‌شود و همه‌ی دشمنان را قلع و قمع می‌کند. این آثار بدیعی که در سایر شهرهای ایران هم هست را الآن به‌عنوان کاروانسرا نگاه می‌کنید، اینها کاروانسرا نیست. اینها بهترین هتل‌های آن زمان است. ساختن اینها به یک نظر نیست. هر کدامش ده‌ها سال مرارت و سختی و زحمت داشته است. ساختن این مساجد، با این سنگ‌های مرمر این کاشی‌کاری‌ها، اینها ایمان می‌خواهد اینها برای شکم سیر کردن نیست اینها اصالت و شرافت این مردم و جامعه را نشان می‌دهد. ما هیچ‌وقت باری به هر جهت نبوده‌ایم و نخواهیم بود.

• قبلاً فرموده بودید چگونه و به‌خاطر نادانیهای یک عده از مسؤولین وقت آدمهایی مثل قمر و صبا خیلی زود مردند. در این فکرم که همیشه اوضاع هنری ما همین بوده و اهالی هنر در بیشتر دورانها در سختی بوده‌اند و روزگاری قدرشان مشخص می‌شده که کار از کار گذشته بوده است.

بله، اتفاقاً من هم جمله‌ای در این مورد نوشته‌ام که شنیدنش برای شما خالی از لطف نیست و آن هم این‌که: «هنرمندان واقعی ما در زندگی گرسنگیِ سیری می‌خورند ولی سرشار از عشق زندگی می‌کنند!» من وقتی یاد چنین خاطراتی می افتم و یأس می‌خواهد وجودم را تسخیر کند، با خودم این شعر را زمزمه می‌کنم:

بارها گفتم این قرار کنم
که روم ترک عشق یار کنم
باز اندیشه می‌کنم که اگر
نکنم عاشقی چه کار کنم؟!

نه من، که اهالی موسیقی هیچ‌وقت از رادیو و تلوزیون ایران تمتّعی نگرفته‌اند. بگذریم که حالا دوتا خواننده کنسرت می‌دهند و مردم می‌روند بلیت می‌خرند و می‌بینند. از علی اکبر شیدا بزرگترین آهنگ ساز زمان و بعد عارف و بعد امیر جاهد و بعد همینطور بیایید تا مثلاً آقای مرتضی خان نی‌داود که در سن ۴۵ سالگی موسیقی را رها کرد و به خانواده‌اش در آمریکا پیوست و تا آخر عمر در معیّت آنها زندگی کردو بسیاری دیگر. یعنی می‌خواهم بگویم که در زمان ما و هم اکنون هم، برای آهنگسازان و نوازندگان، پشیزی ارزش قائل نمی‌شوند. البته نه اینکه من دیگر در این سنّ و سال از کسی توقّعی داشته باشم. من دیگر هشتاد سال دارم و انواع مریضی‌ها هم به سراغم آمده است. رفته بودم پیش دکتر و از من پرسید که چه بیماری داری؟ گفتم بپرس چه بیماریی نداری! نمی‌خواهم این آخر عمری با گله‌گزاری کسی را گله‌مند کنم!

• پس برگردیم به بحث خودمان شما درویش‌خان را دیده بودید؟

نه ایشان همانطور که همه می‌دانند اولین

کشته‌ی تصادف اتومبیل در ایران است و در سال ۱۳۰۴ یعنی سه سال قبل از تولد من در سن ۵۳ سالگی از دنیا رفته است و چند نفر از شاگردان برجسته‌ی او هستند که موفق به دریافت تبرزین طلا از ایشان شده‌اند.

• این چند نفر چه کسانی‌اند؟

موسی‌خان معروفی، مرتضی‌خان نی‌داود -که ارشد کلاسش بوده‌است و بعد از فوت درویش‌خان هم کلاس موسیقی را او اداره می‌کرده است-، ارسلان درگاهی و یک نفر دیگر که نام او الآن در ذهنم نیست.

• این تبرزین یک نشان رسمی بود؟

نه. یک تبرزین کوچک طلا بود که درویش‌خان به شاگردان ممتازش می‌داد؛ یعنی شما دیگر از نظر من در کارتان فارغ‌التحصیلید. ببینید خود این تشخیص و تشویق و حمایت از این افراد و شناساندن آنها به جامعه چقدر مؤثر بوده است و چه ایده و اندیشه‌ی زیبایی بوده‌است در آن زمان.

• یادم می‌آید که شما هم به افرادی در این سالها لوح تقدیرهایی با امضای خودتان می‌دادید؟

بله من هم در حد خودم برای تشویق از کسانی که از نظر من خدمات و زحماتی در موسیقی داشته‌اند تقدیر کرده‌ام از جمله: خانم ناهید دایی جواد، ملیحه‌ی سعیدی (نوازنده‌ی قانون)، مهدی ستایشگر (پژوهشگر موسیقی)، حسن ناهید، محمد موسوی، شهرام میرجلالی، و کیوان ساکت. البته این کاریست که ما کرده‌ایم ولی باید به نحو مقتضی از نسل جوان موسیقی کشور هم درجای خود تقدیر شود.

• در صحبت های پیشین از حسین تهرانی چندین بار ذکر خیری کردید. از او بیشتر برایمان بگویید.

بله. حسین فرم ضرب را عوض کرد و خیلی در کار ضرب متبحّر بود. او شاگرد حاجی‌خان بود. البته نوازنده‌ی ضرب بسیار خوب دیگری هم داشتیم که تصنیف هم خوب می‌خواند به نام آقا رضاخان روانبخش که حسین از او هم چیزهایی یاد گرفته بود.

• ظاهراً حسین تهرانی برای اوّلین بار در ضرب نُت می‌نویسد، بله؟

نه! صبا، برای او نُت ضرب را می‌نویسد. اصلاً صبا برای اولین بار برای ضرب نت نوشت. شاگرد صبا بوده است. صبا ستاره‌ی درخشانی بود که او را آنطورکه باید نشناختند. گفت:

«زیور دست جهان بودم مرا نشناختند
گوهری را رایگان در خاک راه انداختند»

• خوب، از غلامرضاخان سارنج بفرمایید؟

غلامرضاخان سارنج کمانچه می‌کشید و آن وقت هم که ایشان کمانچه می‌کشید، کسی نبود یا اگر هم بود در حدّی که بشود از او ذکری بکنی نبود. ایشان بسیار بافرهنگ ساز می‌زد و آدم منیع‌الطبع و بزرگواری هم بود. وقتی‌که در ارکستر شروع به کمانچه‌زدن می‌کرد بدون میکروفن صدای همه را محو می‌کرد. عجیب اینکه نمکدانی را که در اصل کدو بود از آشپزخانه برداشته بود و داده بود، برایش از آن کمانچه ساخته بودند. کمانچه‌ای بسیار عالی هم شده بود! یکی از مدیران مدرسه‌ی بهشت آیین که انگلیسی بود این کمانچه را آنوقت به قیمت ۴۰۰ تومان خریداری کرد و با خودش برد.

این کمانچه هم چیز عجیب و غریبی بود مثل سنتور رضا ورزنده. آن هم از نظر ابعاد و ساخت یک سنتور غیر قاعده بود اما وقتی می‌زد، بیداد می‌کرد. اصلاً آقای ورزنده ضرب با وجودش عجین شده بود. و جالب اینکه در رادیو و با سازی که کوک‌کردن آن اینقدر وقت می‌بَرَد و دشوار است هر مقامی را که من

حسین تهرانی

غلامرضاخان سارنج

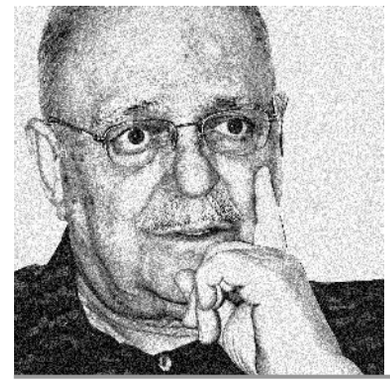

چیزی را که من از شهناز دیدم این بود که گاهی شب‌ها که با هم بودیم تا نیمه شب با هم ساز می‌زدیم و من دیگر می‌خوابیدم. یک وقت بیدار می‌شدم، ساعت ٤ بعد از نیمه شب و می‌دیدم که او هنوز تار را زمین نگذاشته است

اکبرخان نوروزی

می‌زدم، بلافاصله شروع به زدن می‌کرد. یا با آقای شهناز و یا با دیگران. ایشان یکی از نوابغ روزگار ما بود و اصلاً مضرابهایش هم فرم دیگری داشتند. این آدم از کاشان آمده بود و تحصیلات آکادمیک نداشت و نت هم نمی‌دانست اما وقتی که ساز می‌زد آدم می‌دید که با دریایی از عظمت روبروست.

• گفتید آن ساز آقای سارنج را کی ساخته بود؟

یکی بود در دالان مهمانخانه‌ی گلزار که به او چیکانی می‌گفتند، تعمیر ساز می‌کرد و این ساز را هم او درست کرده بود.

• خوب استاد، هرچند که پراکنده در مورد یکی از دوستان شما صحبت کرده‌ایم اما می‌خواهم اینجا اختصاصاً از او بگویید. کسی که تقریباً آن کلامی را که آن موزّع روزنامه در مورد اکبرخان نوروزی می‌گفت شما درمورد این دوست می‌گویید. یعنی ما هرجا که سؤال کرده‌ایم کی خوب ساز می‌زند فرموده‌اید: آقای جلیل شهناز. شما و ایشان دوقلوهای بزرگ موسیقی ایران هستید. با آقای شهناز هرجا صحبت می‌شود همیشه ذکر خیر شما را دارند و شما هم همین طور. شما از کی و چطور با هم دوست شدید؟

من در طفولیّت که با آقای تاج و اکبرخان بودم، آقای شهناز هم یواش‌یواش با این آقایان دمخور و دمساز شده‌بود و آمد و رفت داشت. در دورانی که من شروع کرده‌بودم به نی و یک جهشی در سازم بود، آقای شهناز پیش من آمد و من را تحسین کرد و از آنزمان رفاقت ما شروع شد. ظهرها پیش‌هم بودیم. خیلی پیش می‌آمد که با هم یک جا مهمان می‌شدیم. بالاخره به هم گره خوردیم و اگر بخواهم از خاطرات بگویم که ۶۰ سال خاطره را نمی‌توانم در یک جمله‌ی کوتاه بیان کنم اما چیزی را که من از شهناز دیدم این بود که گاهی شب‌ها که با هم بودیم تا نیمه شب با هم ساز می‌زدیم و من دیگر می‌خوابیدم. یک وقت بیدار می‌شدم، ساعت ۴ بعد از نیمه شب و می‌دیدم که او هنوز تار را زمین نگذاشته است. یک روز گفتم آقای شهناز ببخشید من یک چیزی را می‌خواهم به شما بگویم: من متأسفم که ساز من و شما را کسی نمی‌فهمد. گفت: «آقای کسائی من یک عمر است

استاد جلیل شهناز

برای عشق و دل خودم ساز می‌زنم و ساز تو را گوش می‌دهم. من اعتنایی ندارم که کسی می‌فهمد یا نه. من باید پاسخ درون خودم را بدهم.» و من دیگر در هیچ هنرمندی این عشق را نسبت به سازش ندیدم و این را هم اذعان می‌کنم که درست است من درویش خان را ندیده‌ام، آقا میرزا حسینقلی را ندیده‌ام، ولی آثارشان را شنیده‌ام. اینها می‌خواسته‌اند قدرت‌نمایی و تندنوازی کنند. ولی آقای شهناز و اکبرخان نوروزی سازشان کیفیت بی‌نظیری داشت یعنی انسان را به وجد می‌آورد. به کمال عشق و علاقه و محبّت می‌رساند. یعنی آدم وقتی ساز اینها را می‌شنید بعد از آن اصلاً عوض می‌شد.

خدا رحمت کند، لطف‌الله مجد را. هنرمند بسیار عزیزی بود و بسیار خوب ساز می‌زد. انگار یک قطره اشک بود. ده دقیقه که ساز می‌زد خیس عرق می‌شد و ساز را کنار می‌گذاشت. اما آن ده دقیقه را با سبک و رویه‌ی شخصی خودش بسیار شیرین ساز می‌زد. ولی شهناز سازش یک دریای اشک بود. انتها نداشت. درست است که امروزه ۷۲ مقام را می‌گویند ۴۰۰ گوشه در ماهور داریم و ۶۰۰ گوشه در.... اینها حرف مفت است! ساز بایستی دلنشین باشد و نوازنده مبتکر اما به شرطی که از چهارچوبه‌ی قواعدسازی خارج نشود. مثل دو خطّ واگن باید روی آن حرکت کند و بتواند آنقدر فی ما بین این خطوط ملودی و آثار جدید خلق کند تا وقتی که به مقصد برسد. من بعد از ۸۰ سال عمر و ۷۴ سال که ساز آقای شهناز و سازهای دیگران را شنیده‌ام و آثار کسانی مثل درویش خان را، صفحات آقا میرزا حسینقلی و سایرین را، به مصداق «آب دریا را اگر نتوان کشید/ هم به قدر تشنگی باید چشید» شنیده‌ام، می‌دانم که باید انصاف داشت!

البته که نوازندگان دیگری هم هستند که خوب هم ساز می‌زنند اما گذشته که هیچ، در آینده هم که رو به رشد و ترّقی است بعید می‌دانم کسی در حدّ آقای شهناز متولّد شود. سال‌ها بایست، عمرها بایست، موها باید سفید شود، چروک‌ها باید در صورت‌ها پیدا شود تا کسی مثل استاد شهناز پدید بیاید که هرچند گفتنش برای او چندان رضایتبخش نیست اما وضعیت زندگی‌اش هم در حدّ هنرش نیست. این هم به این خاطر است که موسیقی را در ایران فقط به نام آواز می‌شناسند و ساز را نمی‌شناسند. ولی در دنیای موسیقی، بتهوون، باخ، شوپن، موتزارت و سایرین را

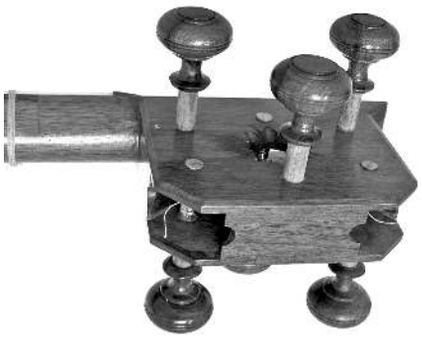

شهناز سازش یک دریای اشک بود. انتها نداشت. گذشته که هیچ، در آینده هم که رو به رشد و ترّقی است بعید می‌دانم کسی در حدّ آقای شهناز متولّد شود سال‌ها بایست، عمرها بایست ...

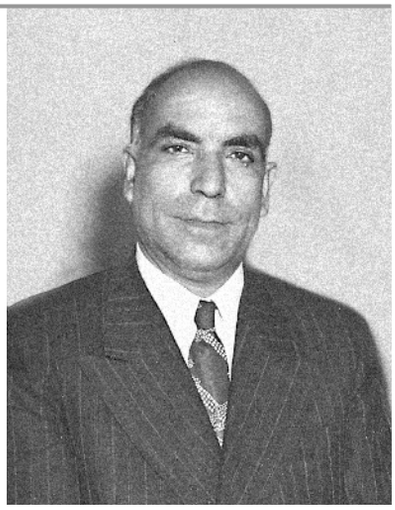

جلال تاج اصفهانی

استاد حسن کسایی

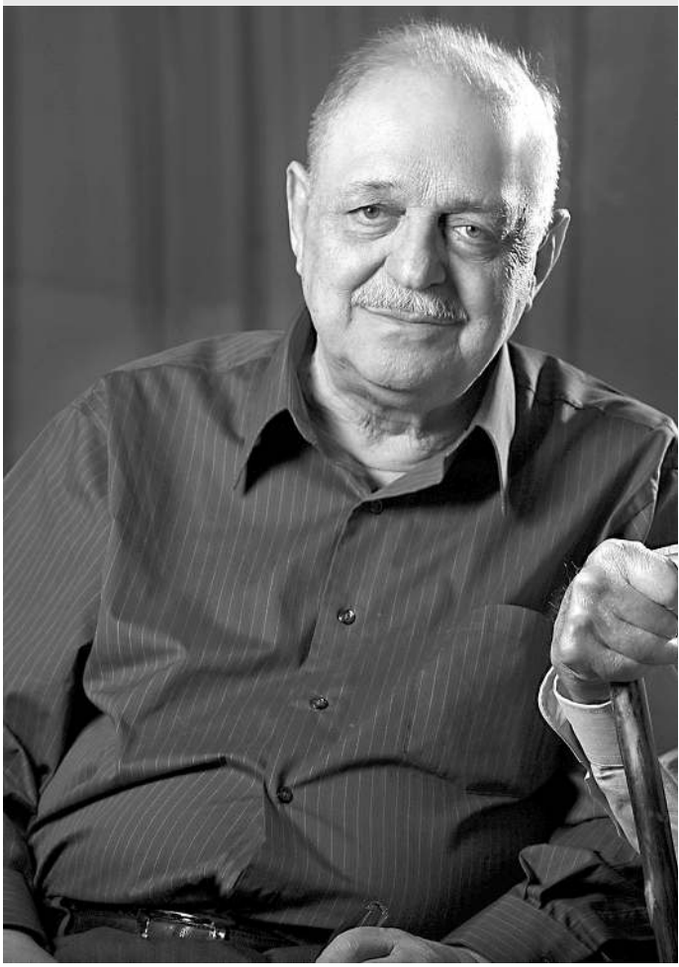

می‌شناسند که همه شهرت‌های جهانی دارند. و هیچ خواننده‌ای نتوانسته در حدّ آنها قد علم کند.

با وجود اینکه ما در عین حال یک مناعت طبعی هم داریم. عاشق هنرمان هستیم. عاشق کاسبی نیستیم. خوب بنده را بفرمایید کجا تابه‌حال کنسرت داده‌ام. من اهل هنرفروشی نبوده‌ام. یک میراث پدری داشته‌ام و غیر از آن هیچ و با زندگی سخت و حقوق ناچیز رادیو زندگی کرده‌ام ولی خانه ی پدری‌ام را حفظ کرده‌ام برای شهرداری که حالا بیاید و بگوید در طرح است و... !

• این خانه، خانه‌ی فرهنگ ایران است و گمان می‌کنم متعلّق به همه‌ی آیندگان و هنردوستان ایرانی است و من از همین‌جا پیشنهاد می‌کنم هرکس که علاقه‌ای به هنر و تاریخ موسیقی ایران دارد و سمتی دارد که می‌تواند این کار را بکند، بیاید و این خانه را به هر قیمتی که هست بخرد که صد سال دیگر بعد از شما خانه‌ی موسیقی ایران باشد.

عرض کنم که حدود پانزده سال پیش خانه‌ی من را در طرح تربیت بدنی گذاشتند و گفتند که یک سوم خانه را باید به تربیت بدنی واگذار کنید. همان‌وقت گفتم آدم هست که روزی یک میلیون درآمد دارد و هنری هم ندارد. سواد هم ندارد. شما می‌آیید من را زیر فشار قرار می‌دهید؟ سال۶۴ به اتهام واهی من را گرفتند و چهارده روز زندان کردند که شهردار آمده است خانه‌ی تو. و بعد این تشویق‌ها و مدال هایی که گفتم را به من دادند، با هزار مکافات خانه‌ام را از دست تربیت بدنی نجات دادم. می‌گفتند بیا ۱۰۰ ملیون بده و خانه را از طرح تربیت بدنی دربیار و جالب اینکه آن زمان همه‌ی خانه‌ی من اینقدر نمی‌ارزید، چون یک سومش هم در طرح تعریض خیابان بود. به هر ترتیب که بود خانه‌ام را از طرح تربیت بدنی بیرون آوردم.

خـــدا نگیردشـان دست روز مسکینـــی
کـه دست مـــا نگرفتند و مـــی‌توانستند!

• از دیگر دوستان اهل موسیقی شما استاد تجویدی و استاد عبـــادی بوده‌اند. از آنها برایمان بگویید.

بله. آقای تجویدی که اصلاً اصفهانی‌است و در خانواده‌ی هنر رشد کرده، برادرش هم نقاش بود. پدرش هادی خان از شاگردان کمال‌الملک بود که کارهای او در موزه‌ی لوور موجود است. پدربزرگش هم خطّاط خطّ قرآنی بود و به همین مناسبت هم فامیل مختار تجویدی را انتخاب کردند. ایشان آهنگ‌های بسیاری ساخته‌اند. یکی از پدیده‌های بزرگ موسیقی ما بود. اشعاری که برای آهنگ هایش ساخته بودند هم، از شاعران خوبی مثل رهی معیّری، نوّاب صفا، بیژن ترقّی، معینی کرمانشاهی و دیگر شعرا بود.

• ظاهراً از کیفیّت بی‌نظیر آثار ایشان که بگذریم از لحاظ کمیّت هم در میان معاصرین آهنگسازی با این حجم آثار را نداشته‌ایم.

بله. آقای تجویدی در خواب و بیداری مشغول آهنگسازی بود. گاهی با او حرف می‌زدم و می‌گفت: «من، حالا، ریتم!» و این عبارتی بود که همیشه به‌کار می‌برد یعنی من الآن ضرب در مغزم کار می‌کند و دارم آهنگ می‌سازم. تجویدی مرد بسیار با احساسی بود و به من هم بسیار عشق می‌ورزید و با ساز من حالش منقلب می‌شد. تهران که رفته بودم، من را یک سال در خانه‌اش نگاه داشت و نمی‌گذاشت که جای دیگری بروم. با هم بسیار مأنوس بودیم. خوب او در کار آهنگ‌سازی بود و برای عده‌ای از خواننده‌های خانم آهنگ می‌ساخت.

• استاد با آقای تجویدی آثار مشترکی هم داشته‌اید؟

بله. یکی دوتا نوار با هم زده‌ایم. یک دشتی من با کوک بالا برای ویلن با آقای تجویدی زدم که مرحوم حسین تهرانی هم ضربش را گرفت و مرحوم ادیب خوانساری هم خواند. نوار فوق‌العاده‌ای هم از کار درآمد که تشخیص داده نمی‌شد که کدام ویلن است و کدام نی است! آهنگ "سلام" را هم با هم زدیم که مرحوم مهدی غیاثی ضربش را گرفت و بسیار ضرب گرم و دلنوازی گرفته بود و ما دو تاهم ساز غریبی زدیم ولی بدون آواز.

• استاد عبادی؟

عبادی فرزند آمیزعبدالله ردیف‌زن بود و اصالتاً اهل فراهان بودند. هنوز طفل بود که پدرش فوت شده بود. او سه‌تار را نزد خواهرش یاد گرفته بود. یک آدمی بود که رویه و سبک و سیاق خاص خودش را داشت.

آقا حسینقلی

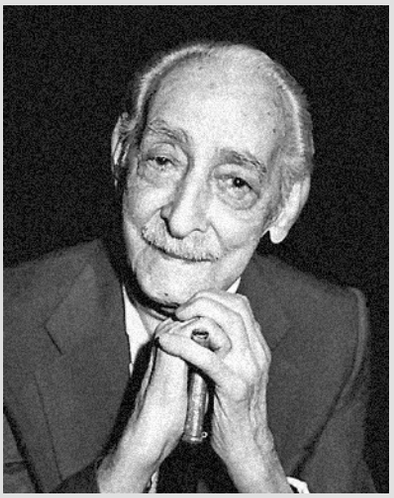
احمد عبادی

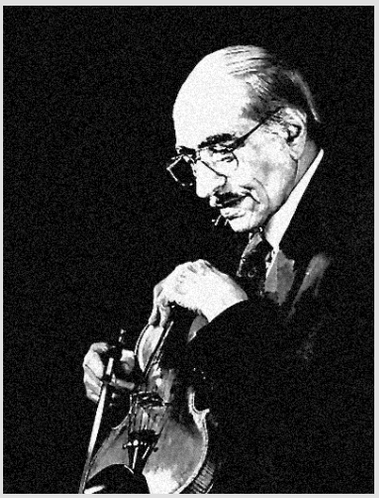
علی تجویدی

• شما از کی با ایشان مرتبط شدید؟

من از زمانی که به رادیو رفتم در برنامه‌ی گل‌ها با او آشنا شدم. ببینید شاعر می‌گوید:

ذره ذره کانـــدر ایـــن ارض و سمـــاست
جنس خـــود را همچـــو کـــاه و کهـــرباست

ما هم کم‌کم به هم جذب شدیم و یکدیگر را دوست می‌داشتیم در رادیو هم بارها من تعریف او را کردم. او هم می‌گفت که دیگر مثل کسائی نمی‌آید. به خانه‌ی من می‌آمد من هم با او رفت و آمد داشتم و با هم به مهمانی می‌رفتیم.

• خوب است وارد صحبت مرحوم یاوری بشویم. با ایشان چقدر آشنا بودید؟

من ایشان را شب عروسی عبدالباقی دایی‌جواد یعنی پدر ناهید خانم دیدم که عدّه‌ای جمع شده بودند و ایشان نی می‌زد. من تا آن زمان ایشان را ندیده بودم و نمی‌شناختم. وقتی که من با او روبرو شدم دیدم که صداهای بم را بلند می‌زند و صدای اوج و غیث را آرام. من این را از ایشان برداشت کردم و به کمال رساندم. بعد هم یکی دو جلسه بیشتر ایشان را ندیده بودم تا اینکه نابینا شد. من به پول آن وقت ۳۰۰ تومان برای او جمع کردم -که این مقدار سه برابر پول مورد نیاز او برای جراحی بود- و بردم و گفتم که: «کسی را دیده‌ام که می‌تواند تو را برای عمل چشمت به خارج از کشور ببرد.» طولی نکشید که دیدم دو نفر آمدند و به من می‌گویند که: «تو چرا این بی‌انصافی را کرده‌ای و در غذای یاوری چیزی کرده‌ای که خورده و نابینا شده‌است و می‌گوید مرا کسائی نابینا کرد!» من خیلی از این حرف رنجیده خاطر شدم و به آن دو نفر گفتم: «اگر چیزی هست که بشود در غذا بریزی و کسی که سالم است بخورد و کور بشود بدهید به من تا بخورم و جبران شود.» آن دو نگاهی به هم کردند و رفتند. من دیگر از ایشان دلگیر شدم و سراغش نرفتم و زمان گذشت تا اواخر عمرش روزی تاج برای عیادت ایشان رفته بود و بعد از آن برای من نقل کرد که یاوری در کمال تألم و تأثر گفته بوده: «او نهایت محبّت را به من کرد و می‌خواست من را برای عمل به خارج از کشور بفرستد، اما من به او حسادت کردم و این حرف را زدم.» این را من هم از آقای تاج شنیدم و هم از آقای شاهزیدی که در آن مجلس حضور داشته‌است. بعد هم من دیگر ایشان را ندیدم. اما تأسف خوردم که چرا تاج

با هزار مکافات خانه‌ام را از دست تربیت بدنی نجات دادم. می‌گفتند بیا ۱۰۰ ملیون بده و خانه را از طرح تربیت بدنی دربیار و جالب اینکه آن زمان همه‌ی خانه‌ی من اینقدر نمی‌ارزید

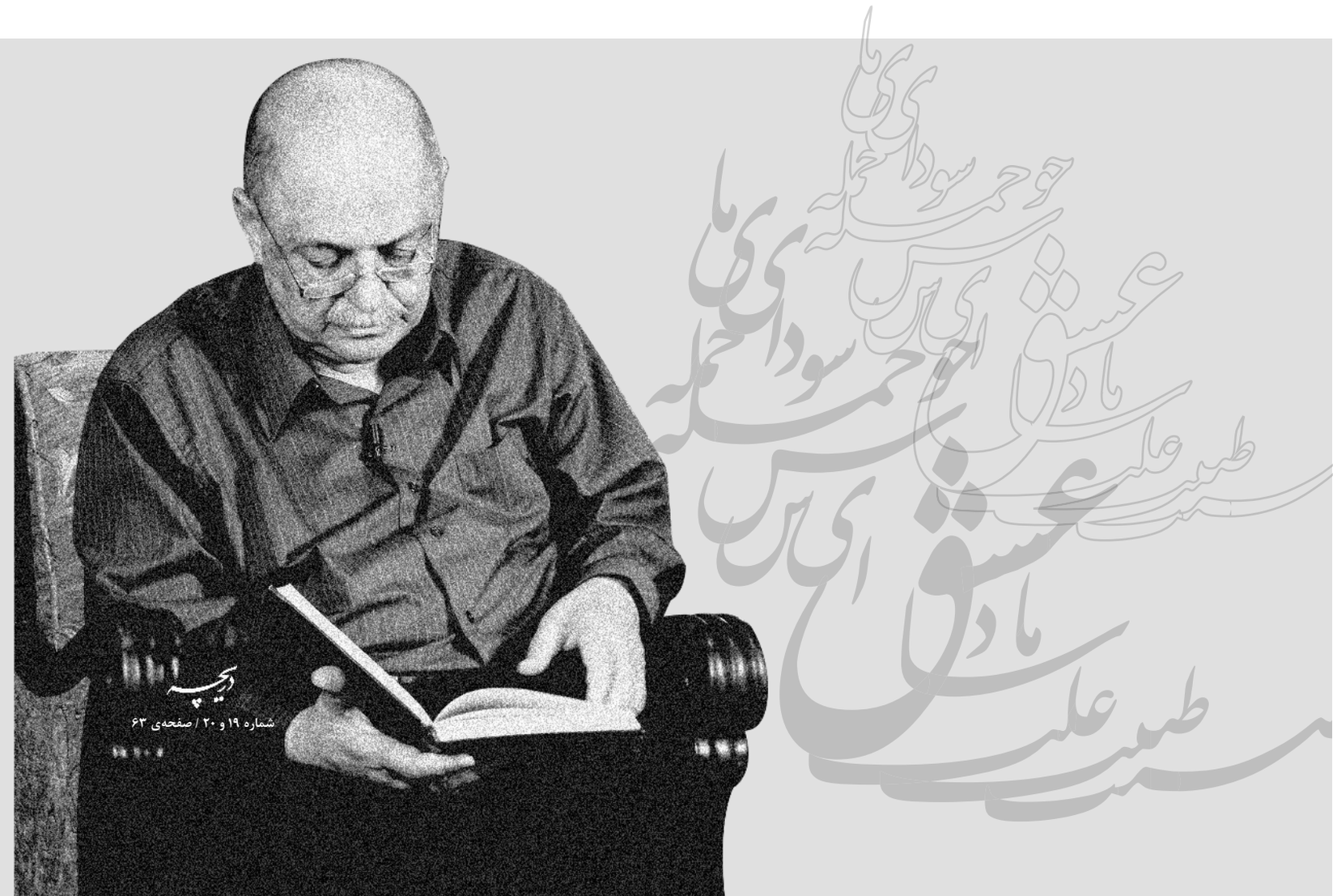

تقی سعیدی در کنار استاد

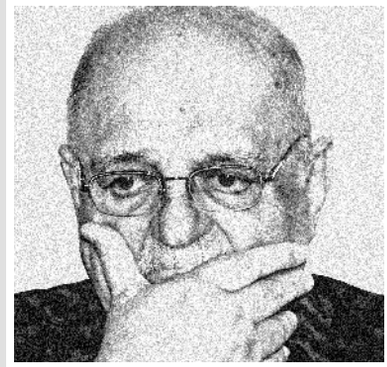

امروز اگر کسی بخواهد آواز بخواند، یک بیت یا دو بیت کافی است. موسم موسیقی تحریر دادن وقتی بود که ترانه نبود

این موضوع را زودتر به من نگفته بود تا از او استمالتی کنم. او ردیف را خوب می‌دانست اما اجرایش ناصحیح و صداها ناموزون بود.

• ایشان شاگرد چه کسی بودند؟

شاگرد نوایی بوده‌اند در دوران صباوت ایشان. و البته واقعیّت این است که من هم چند جلسه بیشتر پیش نوایی نرفتم اما نوایی در مدّت یک سال و نیمی که با تاج در محافل اجرا می‌کرد من ناخودآگاه از او مطالبی را می‌گرفتم، و مطالب خوبی داشت. گرچه نی کوچه‌پس‌کوچه‌های تاریکی دارد که نتوانسته‌اند از آن عبور کنند و من از نایب هم ندیده‌ام - نمی‌گویم وجود نداشته است، می‌گویم من ندیده‌ام- آنچه را که در نی امکان داشته است، در تمام فراز و نشیب‌ها و سکوت‌ها و ترموله و هرچه که هست من چیزی را فروگذار نکردم. هرچند حالا با کمال بی‌انصافی می‌گویند که کسائی به کسی یاد نمی‌دهد. خوب من در همین سن هشتادسالگی هم هنوز مشغول تولید آثار جدید برای آیندگان هستم.

نکته‌ای که باید بگویم این‌که آقای میرزا علی محمد قاضی عسگر که شاگرد حبیب شاطر حاجی بوده‌است هم از دوستان پدر من بوده‌اند و حتی پدر من وقتی که ایشان پیرمرد بود و دو دانگ می‌خواند یک مغازه‌ی سقط فروشی برایش باز کرد که بیکار نباشد و در معاشرت‌هایی که داشته‌اند بعضی از تکه‌های مهجوری را که کسی نمی‌داند مثل «حسن‌موسی» یا «سَبَلی» و بعضی اسامی که در هیچ ردیفی نیست را من از ایشان یاد گرفته‌ام و اجرا کرده‌ام. یک بار هم وقتی که ادیب خوانساری به اصفهان آمد پرسید که خواننده‌ی خوبی به نام قاضی عسگر داشته‌ایم، او کجاست؟ چون در جوانی اوج می‌خوانده است و قدرت صدا داشته است. ولی این اواخر که من او را دیدم در سن هفتاد و چند سالگی بود و صدایی برایش نمانده بود. البته گاهی هم اشخاصی پیر می‌شوند و در سن

مهدی نوایی

اسماعیل ادیب خوانساری و مرتضی محجوبی

عباس غازی

نود سالگی هم جوهره‌ی صدا و قدرت و صحبت کردنشان به‌جاست. اشخاصی هم در سن ۶۰ سالگی به جایی می‌رسند که آدم صحبت کردنشان را هم نمی‌فهمد. البته باید بگویم که امروز اگر کسی بخواهد آواز بخواند، یک بیت یا دو بیت کافی است. موسم موسیقی تحریر دادن وقتی بود که ترانه نبود. وقتی ترانه آمد و مردم شنیدند و کسانی مثل قمر و روح انگیز یا دلکش -که ترانه را با صدایش زنده کرد- آمدند و سایرآقایان و خانم ها خواندند دیگر آواز خواندن بیش از دو بیت چندان لطفی ندارد.

• چقدر خوب است که این مطالب چاپ شود و مردم از شما بیاموزند که چطور بعد از اینهمه سال از کسی یاد می‌کنید که یکی دو گوشه درموسیقی به شما آموخته و می‌گویید که این دو گوشه را من از ایشان دارم. هم حق ایشان را ادا می‌کنید، هم نامشان را زنده می‌کنید، هم به همه‌ی ما یاد می‌دهید که چیزی از کسی کم نمی‌شود اگر بگوید من این را از فلان معلّمم یاد گرفته‌ام. حتی اگر خودش از معلّمش پیش افتاده باشد. استاد خوب است همین‌جا وارد بحث عباس آقای غازی بشویم. من این اواخر خیلی با آقای غازی مأنوس بودم. خیلی به خطّ علاقه داشت و به خانه‌اش که می‌رفتی دور تا دور خطّ نصب شده بود، اما میان آنها سه تا عکس پرتره چهره‌نمایی می‌کرد که همه‌ی علایق این مرد را نشان می‌داد. عکس تاج، حضرتعالی و آقای یاور. شما از ایشان چه خاطراتی دارید؟

ایشان مرد وارسته‌ای بود که با شغل و کاسبی‌اش همخوانی نداشت. بلبل را در قفس می‌کنند در حالیکه گنجایش او بیش از این قفس است اما شرایط زندگی این است. در اینجا شعر مولانا به فریاد می‌رسد که:

هـرکجا باشد شـــه مـــا را بساط
هست صحـــرا گـــر بـود سم‌الخیاط

اگر آدم در چشمه‌ی سوزن هم باشد، وقتی که اندیشه‌ای والا داشته باشد برای او صحرا می‌شود و تنگی جا را حس نمی‌کند. این بستگی به روح انسان ها دارد و این یکی از اسرار خلقت است. بعضی‌ها آنقدر روح بزرگی دارند که به همه‌چیز اعتنا دارند اما به همه چیز هم بی‌اعتنا هستند. یعنی در عین نیاز بی‌نیازند و این تضاد در همه کس نمی‌تواند باشد. اینها آدم‌های خاصی در جامعه هستند که هرنوع شلاقی به آنها بزنی، صدایی نمی‌کنند و هر نوع استمالتی هم از ایشان بکنی چندان فرقی به حالشان نمی‌کند. یعنی در دنیای زیبای اندیشه‌ی والای خودشان به سر می‌برند و دلشان می‌خواهد که همه خوب و خوش باشند و زندگی خوبی داشته باشند و خوب فکر کنند. هرجا هم ببینند که مطابق سلیقه‌شان نیست، آرام‌آرام فاصله می‌گیرند. عباس غازی اینگونه بود. من را هم همان یکی دو جلسه‌ی اوّل که دید، گفت: «من می‌بینم که شما بیش از آن چیزی هستید که در مورد شما شنیده بودم و فکر می‌کردم.»

البته ما چندان هم با هم محشور نبودیم. یکبار این اواخر بعد از عمل معده‌اش او را در خانه‌ی آقای میرعظیمی دیدم که حال خوشی هم نداشت و با این وجود من خواهش کردم و یک تکّه برای من ساز زد. من یادم هست که آقای عباس غازی

بعضی‌ها آنقدر روح بزرگی دارند که به همه‌چیز اعتنا دارند اما به همه چیز هم بی‌اعتنا هستند. یعنی در عین نیاز بی‌نیازند و این تضاد در همه کس نمی‌تواند باشد

جواد کسایی

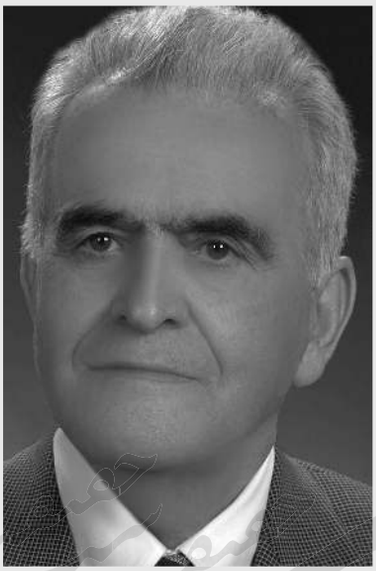

دکتر محمد عمومی

شعری ساخته بود که:

دقایقـــی ز زمانـــــه هنـــوز در پیـش است
کـــه از سراسر بگذشتـــه قیمتش بیش است

که من چون کسالت‌های متعددی در این سن دارم و ناراحتی‌هایی دارم و زجر می‌کشم این را اینگونه می‌خوانم که:

دقایقـــی ز زمـانـــه هنـــوز در پیـــش است
که هـــر دمـــی ز دم نوش آن همـه نیش است!

• خدا رحمتش کند. این اواخر یادم هست که گاهی نی را درمی‌آورد و انگشت‌هایش تق‌تق روی نی می‌خورد اما نفس یاری نمی‌کرد و صدا در نمی‌آمد. خوب جناب استاد از خانم ناهید دایی‌جواد هم به مناسبت پدرشان سخنی به میان آمد، از ایشان بگویید.

پدربزرگ ایشان یعنی آقامحمدحسین دایی جواد با پدر من بسیار مأنوس بودند و من در کودکی و جوانی به کرّات به خانه‌ی ایشان رفته بودم. بعد هم عبدالباقی دایی‌جواد پدر ناهید که بسیار هم خوش‌مشرب بود با ما حشر و نشر داشت. می‌گفت آقای کسائی من هیچ‌وقت خودم کسی نبودم چون همه یا می‌گفتند این آقا، پسر آقامحمدحسن است یا می گفتند این آقا، پدر ناهید است!

• خانم ناهید از کی کار هنریش را شروع کرد؟

او جوان بود که متوجّه استعدادش شد. بعد آقای جهانگیر پازوکی برایش آهنگ ساخت و غروب کوهستان را خواند و چند آهنگ خوب دیگر که آقای پازوکی برای ایشان ساخت. پازوکی اساساً به‌طور ذاتی در این کار استاد بود.

• جناب استاد بنابر صحبتهایی که با هم داشتیم از میان شاگردان شما دو نفرند که اکنون از بهترین دوستان و همنشینان شما هستند. یکی آقای غیور، یکی آقای سعیدی. درباره‌ی آقای غیور که مفصل صحبت کردیم. با آقای سعیدی از کی و چگونه آشنا شدید؟

آقای سعیدی زمانی که برای نخستین بار پیش من آمد یک موی سفید در سرش نبود و الآن یک موی سیاه ندارد! انگار که نقّاش طبیعت بیست‌وچهار ساعت دارد انسان را گریم می‌کند. در سن بلوغ به انسان زیبایی می‌بخشد و در میانسالی کم‌کم پنبه‌ی جوانی را از گوش آدم بیرون می‌کشد! بله، فکر می‌کنم آقای سعیدی هم نزدیک سی سال هست که با من مأنوس شده‌اند.

• سی سال که از انقلاب گذشته استاد! گویا سابقه‌ی آشنایی شما به قبل از انقلاب می‌رسد؟

بله کمی بیشتر است! آقای سعیدی ابتدا با سبک و سیاق آقای تاج می‌خواند و خوب، خیلی هم پسندیده است. اما من به ایشان گفتم: «آقای سعیدی من از نظر خواندن شاید صدای اوج خواندن را نداشته باشم اما مراتبی را در خواندن می‌دانم که اگر در آن کار بکنید بیش از این به هنر آواز دسترسی پیدا می‌کنید.» و آن ادای کلمات و مصوتهاست. مثلاً وقتی بخشی از آواز به کلمه‌ای مثل «گفتم» ختم می‌شود دیگر دهان، حتی اگر تحریر هم می‌خواهد بگوید نباید باز شود. از این قبیل خیلی چیزهای دیگر هم هست که ایشان هم با ذکاوتی که داشت همه را کسب کرد و سبک آواز در ایشان تغییر کرد.

• یعنی ایشان با وجودی که شاگرد تاج بود ولی مقلد تاج نیست؟

نخیر. ایشان فعلاً با تمام وجود به این شیوه‌ای که از من آموخته‌اند، می‌خوانند و به سبک ادیب خوانساری هم بسیار علاقمندند. و البته به سبک خواننده‌هایی مثل طاهرزاده، میرزا علی‌محمد قاضی‌عسگر و دکتر عمومی و میرزا علی قاری که همه فوت شدند، و چندتای دیگر مثل سید رحیم که استاد تاج بوده است هم می‌خواند و بسیار وارد است.

از همان اوان هم من سه‌تار را با ایشان کار کردم و اکنون اگر اغراق نباشد باید بگویم در سطح کشور کسی که سه‌تار را با قدرت و کیفیت مثل ایشان بزند کم است. من دو شاگرد خوب در زمینه‌ی سه‌تار تربیت کرده‌ام که یکی پسرم جواد است و یکی هم آقای تقی سعیدی و این هردو به درجات بالایی رسیده‌اند و چندین شاگرد هم از سبک و سیاق اینها پیروی کرده‌اند. من هم روش خاصی در نواختن سه‌تار ارایه کرده‌ام و نخواسته‌ام همان کار قدما را دنبال کنم. همانطور که در نی هم مقلد نبوده‌ام و دریچه‌ای به باغ دلگشای دیگری باز کرده‌ام امّا اصولاً من از تقلید بیزارم.

• این قدرت ابداع شما در سه‌تارنوازی هم قولیست که جملگی برآنند و در غیاب شما هم می‌گویند. جناب استاد پس چرا این شاگردان شما با این توانی که دارند خودشان را معرفی نکرده‌اند و اثری به بازار نداده‌اند تا مردم آنها را بشناسند؟! من از آقای سعیدی و غیور و آقا جواد هنوز اثری رسمی که منتشر شده باشد ندیده‌ام!

بله درست می‌گویید. آقای سعیدی به نظر من یک هنرمند شش دانگ است چون هم آواز را خوب می‌داند هم خیلی خوب تار می‌زند و به قول قدما، یا خود من که قدیمیم، «دست و دهان» است. یعنی دستش می‌نوازد و دهانش می‌خواند و نیاز به نوازنده‌ی دیگری ندارد که با او بنوازد. اما خوب هنوز خیلی‌ها او را نمی‌شناسند.

• استاد از دیگر دوستان خوب و همدم شما آقای اصغر شاهزیدی هستند. از ابتدای آشناییتان با ایشان بگویید.

با ایشان قبل از آقای سعیدی آشنا شدم. چون شاگرد تاج بود و همراه با او به خانه‌ی ما رفت و آمد داشت. ایشان دربست در همان حال و هوای آقای تاج کار کرده‌است و من که دیدم ایشان به همان سبک علاقه دارد نخواستم در آن تغییری ایجاد کنم.

• ظاهراً قدرت صدای ایشان هم مناسب همان سبک است؟

بله. البته ناگفته نماند که قدرت صدای آقای سعیدی هم همانطور است، اما چندان پابند آن نیست و دنبال کیفیت و حالت است و اینها هم اغراق نیست. من در کار هنر با کسی تعارف ندارم.

یک خاطره هم به همین مناسبت برایتان بگویم. یک زمانی رادیو اصفهان به سه نفر خواننده نیاز داشت و من و آقای تاج هم ممتحن بودیم. در یک خانه‌ای بودیم در خیابان چهارباغ بالا در کوچه‌ی هدایت. یک صف طولانی هم از متقاضیان در خیابان تشکیل شده بود، سیصد نفر آمده بودند که امتحان بدهند. خوب آقای تاج به هیچکس نمی‌گفتند که صدای شما ایراد دارد. نهایتش این بود که می‌گفتند: «شما هم مایه‌ی بم و هم متوسط و هم اوج را خوب می‌خوانید اما بروید مدتی تمرین کنید و بیایید.» تا اینکه نوبت به یک پسری رسید که بخواند عین این جمله را خواند که: «رفتم زیر دیوار خرابه‌ای نشستم، دیوار روی سرم آمد پایین!» من پرسیدم: «آقا شما سواد دارید؟» گفت: «بله.» پرسیدم: «چند کلاس؟» گفت:«دوازده کلاس.» دیگر طاقت نیاوردم. گفتم: «تو دوازده کلاس درس خوانده‌ای، یک بیت شعر فارسی بلد نیستی؟! چه کسی به تو گفته بیایی اینجا؟ بفرما بیرون!» بلند شد، رفت. آقای تاج به من گفت با اینها اینطور برخورد نکن! من هم با عصبانیت گفتم: «آقای تاج، شما به همه‌ی اینها می‌گویید خوب می‌خوانید. این که نمی‌شود!» تاج گفت: «آقای کسایی یعنی شما فکر می‌کنید من نمی‌دانم اینها بد می‌خوانند؟ پدرم! من به همه می‌گویم خوب می خوانید و می‌خواهند از

اصغر شاهزیدی در کنار استاد

تقی سعیدی و اصغر شاهزیدی

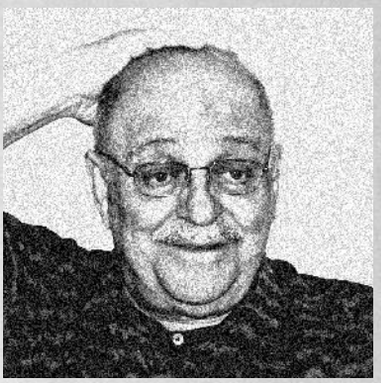

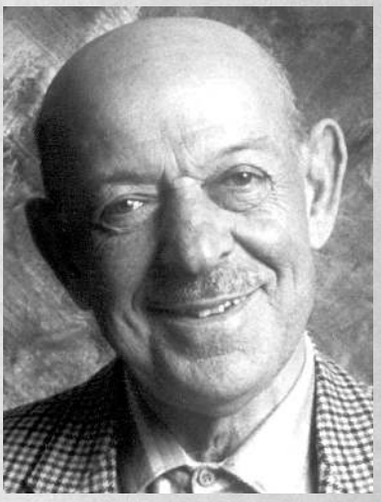

رضا کسایی

این شهر بیرونم کنند!» و من تعجب کردم که تاج چه ملاحظاتی دارد. ولی من نه! در هنر اهل اغراق نیستم.

• خوب استاد، برگردیم سر آقای شاهزیدی. ایشان نوازنده که نیستند و بالطبع در نوازندگی شاگرد شما نبوده‌اند ولی سالیان دراز همدم و همنشین شما بوده‌اند؟

بله و یک نکته‌ی جالب این است که آقای شاهزیدی نی می‌زنند و خوب هم می‌زنند اما خوب، حیا می‌کنند و جایی بروز نمی‌دهند.

• پیش شما کار کرده‌اند؟

خیر. خودشان کار کرده‌اند. البته مطمئناً بعد از سالها که با ساز من خوانده‌اند تحت تأثیر هم بوده‌اند اما هیچوقت شاگرد من نبوده‌اند. البته درمورد پسر ایشان هم نکته‌ای هست که باید بگویم. ضبطهایی که پسر ایشان رضا از من انجام داده کم سابقه است و ایشان در این فنّ بسیار باهوش است و حتی وقتی من با سازی کار می‌کنم و آن ساز کمی ناکوک است، گرچه من همیشه هم با اساتید موسیقی کار می‌کنم، رضا متوجه می‌شود و گوش بسیار حساسی دارد. پسر بسیار خوبی است و شیفتگی و علاقه‌ی خاصی به من دارد و برای من هم واقعاً با بچه‌های خودم فرقی ندارد، او آهنگسازی هم می‌کند. البته علی پسر کوچکتر آقای شاهزیدی هم بسیار باهوش است و در زمینه‌ی موسیقی کار می‌کند اما من کار او را ندیده‌ام.

خانم آقای شاهزیدی هم چیزی گفته بودند که شاید برای شما خالی از لطف نباشد. گفته بودند که: «از بین همه‌ی کسانی که به خانه‌ی ما رفت و آمد دارند، جز آقای کسایی هرکس که نی می‌زند من دلشوره می‌گیرم!» خانم ایشان هم ذهن آماده‌ای برای موسیقی دارند و ریتم را خیلی خوب می‌شناسند.

• خوب طی این سالها منزل آقای شاهزیدی هم محل آمد و رفت موسیقی‌دانها و نوازندگان بوده و همسر ایشان هم مدام در این فضاها بوده‌اند و مطمئناً قضاوتشان بی‌اساس نیست. خوب استاد، درمورد آقای شاهزیدی مطلب دیگری هم مانده است؟

بله. می‌خواهم بگویم که هم آقای شاهزیدی و هم آقای سعیدی اگر هنرپیشه می‌شدند شاید بسیار موفق‌تر از کار موسیقی هم می‌شدند! چرا؟ چون درست کاراکترهای مختلف را اجرا می‌کنند و این دیگر از تفریح‌های ما شده.

• من شنیده‌ام که آقای شاهزیدی در هنر تقلید صدا هم استادند. صدای چه کسی را خوب تقلید می‌کنند؟

والا می‌ترسم به صاحب صدا بربخورد! بهتر است از این بگذریم. اما تقریباً صدای همه را به خوبی تقلید می‌کنند.

حتی صدای بعضی مداحانی را که به موسیقی هم احاطه ندارند و کم و زیاد می‌خوانند و از جایی به جای دیگر می‌روند و....

• من شنیده‌ام گاهی حتی دوستان نزدیک از پشت تلفن متوجه نشده‌اند که ایشان به‌جای آقای شهناز صحبت کرده‌اند؟!

بله. یکبار هم خود من را فریب داد! نیم ساعت به جای آقای شهناز با من صحبت کرد و من نفهمیدم. بعدها متوجه شدم که از شیطنت‌های ایشان بوده و آقای شهناز نبوده‌اند. خوب در اصفهان استعدادهای بزرگی پیدا می‌شود.

• می‌خواهیم از اهالی موسیقی بیرون برویم و وارد دیگر دوستان ادیب و هنرمند شما بشویم و فکر می‌کنم حقّش باشد که اول از مرحوم آقا رضا، برادر بزرگ شما صحبت کنیم. ایشان هم برادر شما بودند، هم هنرمند بودند، هم هنردوست بودند، هم خانه‌ی ایشان مجمع ارباب هنر بود وهم به شما بسیار علاقه داشتند. متأسفانه من خدمت ایشان نرسیدم و یادم است آن سالها که با هم حشر و نشر داشتیم شما خیلی غمگین بودید و می‌فرمودید که آقا رضا مریض هستند و تألمات فراوانی داشتید. از ایشان برایمان بگویید. چندسال از شما بزرگتر بودند؟

پنج سال و نیم و الآن ده سال است که فوت شده‌اند. اگر اجازه بدهید من جواب شما را با یک بیت خلاصه کنم چون برای من تأثر می‌آورد و من سعی می‌کنم در این سن از مسائل متأثر کننده فرار کنم:

رفت از بر من آنکـه مرا مونس جان بـود
دیگر به چه امید در این شهـر توان بود؟

بالاخره من همین یک برادر را داشتم والبته سه خواهر. به هر تقدیر همه‌ی ما با گرمی و صمیمیت زندگی کردیم و هیچ‌وقت سر مال دنیا با هم جنگ نداشتیم و با هم با مهربانی و عطوفت و علاقه زندگی کرده‌ایم. خواهرم بهجت هم هنرمندی است که بسیار شهرت دارد. او در هنر آشپزی و پخت انواع غذاهای ایرانی و فرنگی و دسرها و سایر موارد بسیار تبحّر دارند. چند کتاب هم تألیف کرده‌اند که بارها تجدید چاپ شده است.

• آقا رضا خودشان هم ساز می‌زدند؟

ایشان یکی دودانگ صدا داشتند و گوشه‌ها را هم با من و آقای شهناز کار کرده بودند.

• از حاج مصوّر الملکی برایمان بگویید.

بله. آدم خوش ذوقی بود. می‌دانید که تاج چندان ثروتی نداشت. رفته بود در تبریز حمّامی را خریده بود و ترمیمش کرده بود و آماده که شده بود، گفته بودند اینجا وقف است. بالاخره یک آقایی به نام «حسین اقدم کلاهی» آمده بود حمام را از تاج خریده بود و روز موعدش چکها و سفته‌ها پول نشده بود. تاج پریشان حال داستان را برای حاج مصوّرالملکی بازگو کرده بود. او هم بالبداهه ساخته بود که:

نهـاده است «کلاهی»، کلاه بر سر تاج
ببین چگونـه نموده است تاج را تـاراج

یک‌بار هم آقای چایچی یک مبلمانی را برای دکتر نوّاب ترمیم کرده بود و از او پول نمی‌گرفت. دکتر هم گفته بود پس من برایت یک خط می‌نویسم. روی همان سرنسخه، شعری از ایرج مستعان نوشته بود که:

راست گفتـی عشـق خـوبان آتـش است
سخـت مـی‌سـوزاند امـا دلـکش است
از خـدا خواهـم کـه افـزونـش کنـد
دل اگـر سـر بـاز زد خـونـش کنـد

و این را با خطّ خوش نوشته بود و زیرش هم اسمش را نوشته بود. چایچی آن را به حاج مصوّر نشان داده بود و حاج مصوّر گفته بود: «بده به من تا دور آن را تذهیب کنم.» گل و مرغی کشیده بود و تذهیبی کرده بود و داده بود به چایچی. چایچی گفته بود که: «استاد امضاء بفرمایید!» خندیده بود و گفته بود: «اگر این گُل و مرغی که من کشیده‌ام و تذهیبی که کرده‌ام را کسی

یک‌بار هم آقای چایچی یک مبلمانی را برای دکتر نوّاب ترمیم کرده بود و از او پول نمی‌گرفت. دکتر هم گفته بود پس من برایت یک خط می‌نویسم. روی همان سرنسخه، شعری از ایرج مستعان نوشته بود که: راست گفتی عشق خوبان آتش است ...

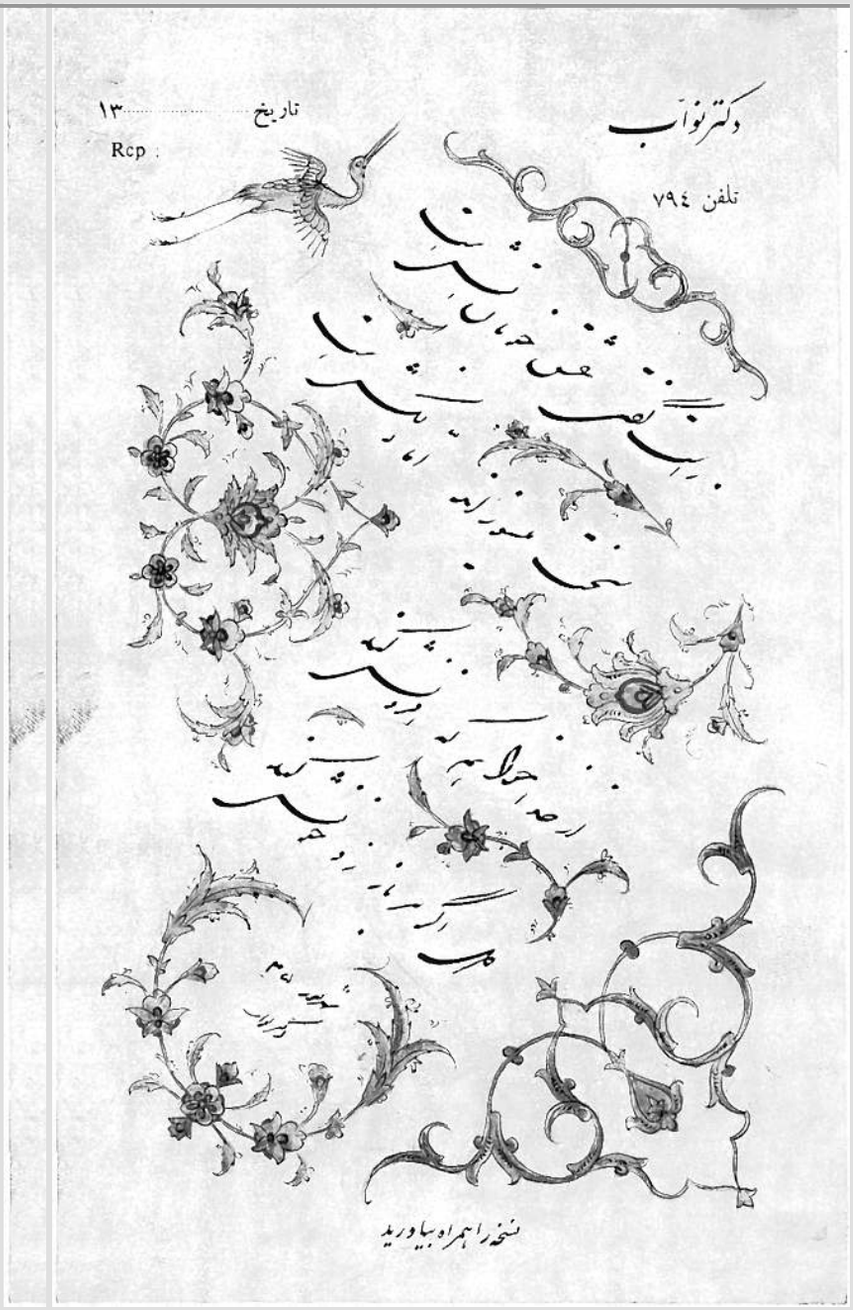

انگار که نقّاش طبیعت بیست و چهار ساعت دارد انسان را گریم می‌کند. در سن بلوغ به انسان زیبایی می‌بخشد و در میانسالی کم‌کم پنبه‌ی جوانی را از گوش آدم بیرون می‌کشد

علی اکبر شیدا

ببیند و نفهمد که این کار حاجیست چهل تا امضاء هم که من دور این بکنم فایده ندارد» من تصویر آن تابلو را گرفته‌ام و هنوز پیش خودم دارم.

• با آقای حسین مسرور هم ارتباط داشتید؟

متأسفانه یکی دو جلسه بیشتر در خدمت ایشان نبودم اما با آثارشان آشنا هستم و شخصیّت ایشان برای من محرز و مسلّم است و گویی که کم شعر گفته‌اند اما مصداق «کم گوی و گزیده گوی چون درّ» هستند. اشعار بسیار زیبایی دارند که یکی از آنها پیری و جوانی است. بد نیست بخشهایی از آن را که در خاطر دارم برایتان بخوانم:

• خواهش می کنم!

«یکی گفتا به دوران نا امیدم
که می‌روید به سر موی سپیدم
ازین موی سفید اندیشه دارم
که بر پای جوانی تیشه دارم
فلک هر چین که از مویم گشاید
دگر چینی به ابرویم فزاید
بگفتم این خیالی ناپسند است
جوانی آهویی سر در کمند است
کمندش چیست؟ شوق و شادمانی
چو گم شد زود گم گردد جوانی
جوانی نوبتی از زندگی نیست
که چون بگذشت نوبت گویدت ایست
جوانی در درون دل نهفته است
جوانی در نشاط و شور خفته است
چو گم شد از دلت عشق هوسباز
همانا شام پیری گشته آغاز
چو بینی دیرخواه و زود سیری
جهانت می‌کند آگه که پیری
بسا پیرا که دیدم سرخوش و شاد
جوان‌روی و جوان‌خوی و جوان‌یاد
چو کبکان قهقهه‌ی صبحش جگرخیز
چو بلبل گلشن آرا و سحرخیز

داود پیرنیا و رهی معیری

بســـا زیبـــا جـوان حســـرت آلـــود
که پیـــری بر رخش لبخنـــد زن بود
بیا تا دل بـــه خرسنـــدی سپـــاریم
کـــزین شایستـــه‌تر کـــاری نـــداریم
ندیدی صبحـــدم چون خنده سر کرد
نشاطش بـر همـــه عالم اثر کـــرد؟»
و....

شاید بتوانم بگویم که من دیوان استاد مسرور را از حفظم ولی بیش از این دیگر جایز نیست که بخوانم.

• احسنت! آفرین به این حافظه! وارد دوستان شاعر شما بشویم آقای رهی معیّری هم یادم هست که برای شما غزلی گفته بودند.

بله. من با رهی و آقای علی دشتی و آقای قباد ظفر که شاگرد سنتور حبیب سماعی بود، دوست بودم شعرایی که با لطف خاص برای من شعر گفته‌اند زیادند.

• با پژمان بختیاری هم ارتباط داشتید؟

بله، بسیار! آن آهنگ «در کنج دلم» را که قصه‌اش را برایتان نقل کردم، من روی شعر ایشان ساخته بودم. نمی‌دانم چرا اینطوری است که دیگران آهنگهای مرا صاحب می‌شوند. حتی یکی از شاگردان من به ترکیه رفته بود و گفته بودکه من کسائی هستم. از او یک هفته پذیرایی کرده بودند. بعد از ۲۰ سال آن آقای میزبان به ایران آمده بود و با من تماس گرفت و گفت که من در ترکیه از شما پذیرایی کرده‌ام! من او را به خانه‌ام دعوت کردم و دید که من کس دیگری هستم. گفتم من همه جور دزدی دیده بودم اما اینکه خود آدم را بدزدند نوبر است!

مادر پژمان بختیاری هم به عقیده‌ی من یکی از زنان شاعره‌ی بزرگ ایرانی بوده ولی آثارش را نیز تقریباً به دست خودش از بین برده است. هرچند آنچه که باقی است نشان از ابهت اندیشه و

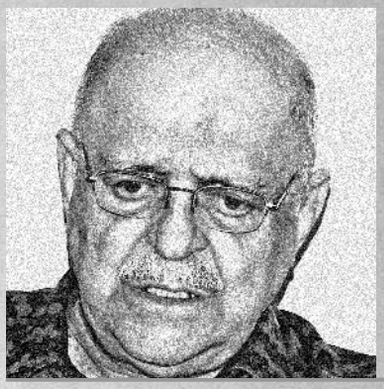

این هم مصیبتی است یک مشت مردهای بی‌هویّت از نظر موسیقی و بدون داشتن صدا و ذوق موسیقایی، زن‌های نیمه لخت را در آمریکا روی صحنه می‌آورند و چیزهایی می‌خوانند که جز مزخرفات نام دیگری نمی‌توان به آنها داد

افکار والای این خانم دارد. قصیده ای دارد که آخرش می‌گوید:

الغرض گر نقش هستی را نکـــو بیند کســی
یک جهان زشتی است با قدری جمال آمیخته

• خوب استاد از میرزا آقا امامی بگویید.

پدر من با ایشان در کوچه‌ی باغ کلم همسایه بودند و خیلی با هم مأنوس. گاهی به خانه‌ی پدر من می‌آمد و خاطراتی می‌گفتند و همنشین بودند. اما من در سنی نبودم که از هنر ایشان سر دربیاورم و کودک بودم. حاج مصوّرالملکی را هم چندین جلسه زیارت کرده بودم که وصف آن اثرشان را هم برایتان کردم. رستم شیرازی هم هنرمند بسیار بزرگی بود و متأسفانه قدر او را به جز معدودی نشناختند.

• از مرحوم چایچی برایمان بگویید. خانه‌ی شما پر از آثار اوست.

بعد از آنکه با چایچی بیشتر آشنا شدم، و به او گفتم سه‌تار بساز و ایشان شروع کرد. بعد گفتم که تار بساز و سنتور بساز و کم‌کم همه‌ی سازها را ساخت و خوب هم از عهده برآمد. ایشان یکی از درودگران بی‌نظیری بود که نمی‌دانم در ایتالیا یا شوروی نزد آقایان ارمنی دوره دیده بود و تمام کارهای چوبی هتل عباسی کار اوست. او هنرمند شایسته‌ای بود که خدا رحمتش کن.

او با من دوستی عمیقی داشت. یک پسر و یک دختر هم داشت که دخترش در آمریکا دکتر داروساز است. فوق تخصصش را گرفته و مشغول به کار است.

اما پسرش به نام علی استثنایی بود. چایچی او را بسیار دوست داشت. جانش بود و این بچه. بعد از فوت چایچی و همسرش علی تحت تکفّل پسر عمه‌اش قرار گرفت.

بگذریم، چیزی که به خاطرم هست و برای من خیلی جذاب و جالب است این است که این پسر ضمن اینکه مشکلِ ذهنی داشت اما چیزهایی داشت که جالب بود مثلاً به من که زیاد با چایچی حشر و نشر داشتم و برایشان نی هم می‌زدم می‌گفت: «آقا نِ» تلفن که می‌کردم به پدرش می‌گفت: «بابا آقا نِ.» نی هم نمی‌گفت! می‌گفت: «نِ» و جالب این بود که وقتی خانم من تلفن می‌زد، به محض اینکه الو می‌گفت علی به مادرش می‌گفت: «مامان، خانوم نِ.» این را از این لحاظ گفتم که هیچ ایرادی نداشت که به من بگویند: آقا نِ. این برای من خیلی مطلوب‌تر از آن الفاظی است که به من نسبت می‌دهند و واقعیت هم این است که من همان آقا نِ هستم و آقای آن را هم که بزنید همان« نِ » کافیست.

• عجب! استاد از آقا حسام دولت‌آبادی برایمان بگویید.

ایشان. اصالتاً از اهالی دولت‌آباد اصفهان بود. مرد سیاست بود و یک دوره‌ای هم معاون سپهبد زاهدی شد اما شعر هم خوب می‌ساخت. مثلاً:

مطرب اینگونـــه کـه آغاز کنی ســاز امشب
ترســـم از پـــرده برون اوفتـــدم راز امشب
ساز در دست تـــو راز دل مـــن مـــی‌گوید
منه از دست به ســـوز دل من ســاز امشب

ایشان با پـــدر مـــن خیلـــی مأنوس بود.

• با آقای مکرم اصفهانی هم رابطه داشتید؟

زیاد! مکرم طنزپرداز فوق‌العاده‌ای بود. همه چیز را به چشم طنز و شوخی می‌دید و روحیّه‌ی بسیار شادی

داشت. چیزهایی که ایشان می‌گفت در زمان خودش بسیار جالب بود. شعر هم خوب می‌ساخت. مثلاً:

ای توانگر که توانائیت از سیـــم و زر است
لاف کم زن که سعـادت به متاع دگر است

و یا:

نبـــود و نیست بـــه دور زمـــانه نیرویـــی
که فائق آیـــد بـــر حســـن روی نیکویـــی

البته اینها همه غزل هستند ولی من یک بیتش را می‌خوانم.

• خوب! دیگر؟

کسی که از او یادی نشد و باید حق مطلب را درباره‌ی او ادا کنم استاد مسلّم شعرو موسیقی و ابتکار و انشاء و ابداع و نبوغ، آقای منوچهر سلطانی است که اولین شاگرد استاد صبا در ویلن بود و دیوان شعری هم از او به جا مانده است. ایشان از نوادر موسیقی ما بود و آهنگ بسیار خوب می‌ساخت. آنقدر صاحب ذوق و ابتکار بود که باید بگویم بهترین ملودیسین بود. امروزه همه ادعای نوآوری و نوپردازی و نونوازی و ابتکارات جدید دارند، اما آنچه باید در انبان باشد را اهلش تشخیص می‌دهند. منوچهر سلطانی بسیار خوب شعر می‌گفت. مثلاً:

شـــد در دلم محبت او بیش از عالمـــی
گرچـــه دلم ز تنگ دلی هیچ جا نداشت

فکر می‌کنم این مشت نمونه‌ی خروار باشد. از همین نمونه باید به توانایی او پی برد. ببینید که ایشان چقدر ذوق و ابتکار داشت که بنده‌ی کمترین و آقای جلیل شهناز از ایشان در ملودیهایش خط می‌گرفتیم و پیروی می‌کردیم.

یکی هم آقای جهانبخش پازوکی بود که از نوادر موسیقی ماست و آن آهنگ «قسم به اسم آزادی/ به لحظه‌ای که جان دادی...» کار اوست. اگر که پازوکی شناخته شده بود، بایستی که تا آخر عمر بی‌نیاز می‌بود. ولی متأسفانه به‌سبب بی‌اعتنایی جامعه به موسیقی، به آمریکا پیش دخترانش رفت که حالا تحصیل کرده و دکتر شده‌اند. خودش را مشغول موسیقی بازاری کرد. من شخصاً معتقدم که ایشان بسیار هنرمند عالی مقامی است. حالا هرجای دنیا که

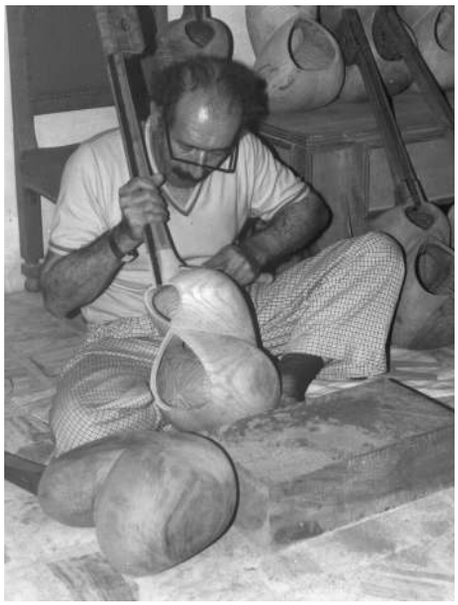

جواد چایچی

بعد از آنکه با چایچی بیشتر آشنا شدم، و به او گفتم سه‌تار بساز و ایشان شروع کرد. بعد گفتم که تار بساز و سنتور بساز و کم‌کم همه‌ی سازها را ساخت و خوب هم از عهده برآمد

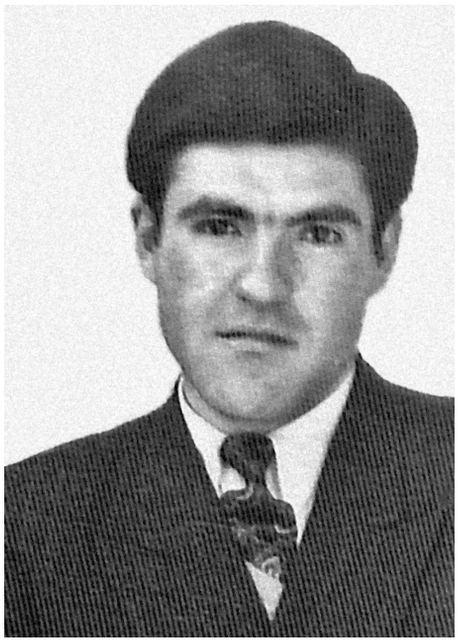

منوچهر سلطانی

کسی که از او یادی نشد و باید حق مطلب را درباره‌ی او ادا کنم استاد مسلّم شعر و موسیقی و ابتکار و انشاء و ابداع و نبوغ، آقای منوچهر سلطانی است که اولین شاگرد استاد صبا در ویلن بود و دیوان شعری هم از او به جا مانده است

می‌خواهد باشد. با آن جهش و پرش و ابتکارات و ذوق فکری آدم هرجا که باشد، می‌درخشد. گل هرجا که باشد، گل است و خار هم هرجایی باشد خار است.

این هم مصیبتی است. یک مشت مردهای بی‌هویّت از نظر موسیقی و بدون داشتن صدا و ذوق موسیقایی، زنهای نیمه لخت را در آمریکا روی صحنه می‌آورند و چیزهایی می‌خوانند که جز مزخرفات نام دیگری نمی‌توان به آنها داد و مردم هم به اینها می‌گروند و بدتر از آن، اینکه در ایران هم بعضی خواننده‌های جوان، از آنها تقلید می‌کنند و من نمی‌دانم چرا تقویت هم می‌شوند! ولی بدانید که هیچ قدرتی در دنیا نمی‌تواند با هنر اصیل مقابله کند و پیروز شود. اگر هم هست برای چند صباحی است.

ما در ایران مردان بزرگی داشته‌ایم. آقای علی‌اکبر شیدا در شعر و آهنگ سرآمد بود و به تصنیف جان داد و آن را زنده کرد. بعد از او عارف قزوینی که هم آهنگ می‌ساخت، هم شعر می‌گفت، هم می‌خواند. بعد از اینها امیرجاهد، مرتضی نی داود که البتّه شعر نمی‌گفت و عبدالحسین برازنده در اصفهان که البته او هم اگر در تهران بود بیش از اینها معروف می‌شد و در آهنگ سازی سرآمد بود. آن آهنگ‌هایی که تاج خوانده است؛ "در گلستان" و "رنگ‌های طبیعت" و "در دل آتش" و... از اوست. بعد از اینها هم منوچهر سلطانی و بعد از او جهانبخش پازوکی و بسیاری هنرمندان دیگر که هنر اینها را هیچ چیز کمرنگ نمی‌کند ....

ادامه دارد